

واکاوی پالیمسست‌های^۱ فرهنگی در آثار نویسندگان ایرانی دور از وطن: مورد پژوهی فریدون اسفندیاری و فیروزه جزایری دوما

عبدالله کریمزاده*

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۱/۲۸ تاریخ بازنگری: ۹۹/۰۴/۲۱ تاریخ پذیرش: ۹۹/۰۴/۲۳

چکیده

این مقاله با تکیه بر استعاره‌ی پالیمسست کنش داستان‌نویسی نویسندگان ایرانی دور از وطن را واکاوی می‌کند و نشان می‌دهد که آنان فرایند ترجمه‌شدن خود به سوژه‌های دیاسپورایی را چگونه روایت می‌کنند و از این رهگذر چگونه پالیمسست‌های فرهنگی و ادبیات لهجه‌دار تولید می‌کنند. برای این منظور، متون پالیمسستی دو نویسنده‌ی ایرانی مقیم آمریکا را که به ترتیب به دیاسپورای ایرانی پیش از انقلاب و پس از انقلاب تعلق دارند، با رویکرد «قرائت تنگاتنگ» مورد خوانش قرار می‌دهیم و خودبیانگری آنان را از منظر سیاست هویتی تحلیل می‌کنیم. این دو نویسنده که نمونه‌ای خصیصه‌نما از سوژه‌های دیاسپورایی پیشا و پسانقلاب هستند، عبارت‌اند از فریدون اسفندیاری و فیروزه جزایری دوما. در این تحلیل نشان می‌دهیم که این دو نویسنده در کنش روایی خود چگونه دنیای ایرانی را به ترتیب به دنیای کافکایی و رؤیای آمریکایی ترجمه کرده‌اند. همچنین با تحلیل پالیمسست‌های فرهنگی برآمده از این ترجمه‌ها نشان می‌دهیم که چگونه می‌توان دیالکتیک هویتی سوژه‌های دیاسپورایی را رؤیت‌پذیر کرد. نتایج این تحلیل نشان می‌دهد که سیاست هویتی دیاسپورای ایرانی پس از انقلاب امتداد همان سیاستی است که در دیاسپورای ایرانی پیش از انقلاب شاهد بودیم.

واژگان کلیدی: ادبیات دیاسپورا، نویسندگان ایرانی دور از وطن، ادبیات لهجه‌دار، پالیمسست فرهنگی، سیاست هویتی.

۱- پالیمسست (Palimpsest) طبق فرهنگ لغت وبستر به لوحه‌ای گفته می‌شود که متن روی آن به منظور استفاده‌ی مجدد پاک شود، با این حال اثری از متن قبلی بر آن باقی می‌ماند. این لغت بعداً در مباحث مربوط به بینامتنیت مفهوم استعاره‌ی پیدا کرده است و منظور از «خاصیت پالیمسستی» آنست که می‌توان در یک زمان واحد دو متن را مورد خوانش قرار داد: متن تحتانی و متن فوقانی و اینکه آن متن تحتانی منجر به پیچیدگی خوانش متن جدیدتر «نوشته‌ی فوقانی» می‌شود. در مقاله‌ی حاضر از این استعاره برای تبیین وضعیت سوژه‌های دیاسپورایی استفاده شده است. جزئیات دقیق آن در بخش نظری مقاله توضیح داده شده است.

طرح مسأله

در شکل‌گیری جوامع دیاسپورا عوامل متعددی چون جنگ، انقلاب‌های سیاسی، قتل‌عام، قحطی، شیوع بیماری و انواع بلاهای طبیعی دخیل است. هریک از این عوامل می‌تواند جامعه را به جراحی روح^۱ دچار کند و بخشی از مردم جامعه را به تبعید اجباری و یا خودخواسته سوق دهد. اگر شکل‌گیری دیاسپورای ایرانی در آمریکا را دارای دو منشأ ترومایی و غیرترومایی بدانیم، آنگاه باید انقلاب اسلامی ایران، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و التهابات سیاسی پس از انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸ ایران را بزرگ‌ترین تروماهایی دانست که تجربه‌ی زندگی دیاسپورایی را برای برخی از شهروندان ایرانی رقم زده است. از سوی دیگر، برخی از ایرانیان دور از وطن برای یافتن زندگی و یا آینده‌ای بهتر به زندگی دیاسپورایی تن داده‌اند. اگر از نظر دوره‌بندی تاریخی دیاسپورای ایرانی در آمریکا را به دو دوره‌ی قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران تقسیم کنیم، می‌توانیم از دیاسپورای پیش از انقلاب و پس‌انقلاب نام ببریم. در آن صورت بر اساس شاخص تروما و غیر تروما می‌توان استدلال کرد که دیاسپورای پیش از انقلاب به‌صورت داوطلبانه ایجاد شد و خصلت طبقاتی داشت، اما دیاسپورای پس‌انقلاب عمدتاً به‌صورت اجباری شکل گرفت و خصلت غیر طبقاتی داشت (هرچند که برخی از سوژه‌های دیاسپورایی پس‌انقلاب نیز به‌صورت داوطلبانه جلای وطن کردند)؛ به‌عبارت‌دیگر، دسته‌ی اول محدود به قشر متوسط تحصیل‌کرده و شهرنشین بود و عمدتاً در تمنای کسب مدارج عالی از دانشگاه‌های آمریکا شکل گرفت، اما دسته‌ی دوم برآمده از یک جراحی روح است و خصلت غیر طبقاتی دارد. این دسته محدود به طبقه‌ی خاصی نیست و طیف وسیعی از سوژه‌های مهاجر از جمله پناهندگان سیاسی، تبعیدی‌ها، اقلیت‌های مذهبی، کنشگران فرهنگی دگراندیش چون نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و خوانندگان را در برمی‌گیرد. سوژه‌های دسته‌ی اول به دلیل دلبستگی به سرزمین مادری‌شان از هویت ایرانی خود فاصله نگرفتند. آنان یا از زندگی آمریکایی خودبیگانه بودند و یا ترجیح می‌دادند که هویت هیبریدی داشته باشند (در خط مرز بین هویت ایرانی و آمریکایی قرار بگیرند)؛ اما سوژه‌های دیاسپورایی دسته‌ی دوم در سایه‌ی روابط پرتنش بین ایران و آمریکا سیاست هویتی متفاوتی از خود نشان داده‌اند. گروهی از آنان در دیگ جوشان جامعه‌ی آمریکا ذوب شده و خود را یک آمریکایی تمام‌عیار

1. Trauma

می‌دانند؛ اسم‌های غربی دارند؛ به انگلیسی تکلم می‌کنند و سبک زندگی‌شان کاملاً آمریکایی شده است. گروهی دیگر به اسطوره‌سازی از ایران تاریخی روی می‌آورند و هویت کنونی خود را امتداد شکوه و عظمت ایران باستان می‌دانند. یک گروه دیگر نیز وجود دارد که به «منطقه تماس» یا به تقریر هومی بابا (Bhabha, 1990) به «فضای سوم» گرایش دارند و ترجیح می‌دهند که هویت هیبریدی داشته باشند و زندگی در خط مرزها را به‌عنوان سیاست هویتی خود برگزینند. این سیاست هویتی و تجربه‌ی زیسته‌ی ایرانیان دور از وطن در شاخه‌ای از ادبیات موسوم به «ادبیات دیاسپورا» بازتابی شده است؛ ادبیاتی که از نظر هویت زبانی با گرایش‌های هویتی فوق‌الذکر تناظر دارد؛ یعنی برخی از نویسندگان دور از وطن به زبان فارسی اقدام به تولید ادبیات داستانی کرده‌اند، برخی دیگر نیز به زبانی غیر از زبان فارسی نوشته‌اند. برخی دیگر نیز به زبان هیبریدی گرایش نشان داده‌اند؛ یعنی به‌رغم اینکه به زبان سرزمین میزبان می‌نویسند، در دیالوگ‌نویسی به رمزآمیزی^۱ و رمزگردانی^۲ متوسل می‌شوند.

از نویسندگان دسته‌ی اول می‌توان به رضا قاسمی با کتاب «همنوایی شبانه ارکستر چوب‌ها»، مهستی شاه‌رخی با کتاب «شالی به درازای جاده ابریشم»، سودابه اشرفی با مجموعه داستانی «فردا می‌بینمت» و «ماهی‌ها در شب می‌خوابند»، کیوان فتوحی با مجموعه داستانی «تک نفر»، مهرانوش مزارعی با مجموعه داستان «خاکساری»، خسرو دوامی با مجموعه داستانی «پنجره»، روح‌انگیز شریفیان با کتاب «چه کسی باور می‌کند رستم»، محمود فلکی با مجموعه داستان «خیابان طولانی»، مرجانه ساتراپی با کتاب «پرسپولیس»، ساسان قهرمان با رمان «گسل»، نسیم خاکسار با داستان «بادنماها و شلاق‌ها» اشاره کرد. از نویسندگان دسته‌ی دوم می‌توان به آمینه پاکروان با رمان «آقامحمد خان قاجار»، سیروس رضوانی با کتاب «آمریکازده‌ها»، فریدون اسفندریاری با رمان‌هایی چون «روز قربانی» و «کارت هویت»، اختر نراقی با رمان «آن تابستان با ما را»، منوچهر پروین با رمان «مولانا، حافظ و عشق‌بازی در نیویورک»، آذر نفیسی با کتاب «لولیتاخوانی در تهران» و فیروزه جزایری دوما با کتاب «عطر سنبل، عطر کاج» اشاره کرد. گرایش به

۱- Code-mixing: اینکه فرد در دیالوگ‌های خود گاهی زبان سرزمین مادری و سرزمین میزبان را در هم بیامیزد.

۲- Code-switching: اینکه فرد در دیالوگ‌های خود به اقتضای موضوع سخن و یا به اقتضای موقعیت سخن گفتن ناگهان از زبان سرزمین میزبان به زبان مادری خود و یا بالعکس روی بیاورد.

رمزآمیزی و رمزگردانی را در نویسندگانی چون قادرعبدالله در رمان «خانه‌ای کنار مسجد»، تارا بهرام‌پور در رمان «دید و بازدید» و... شاهد هستیم.

مقاله‌ی حاضر بر آنست که بازنمایی سیاست هویتی ایرانیان دور از وطن را در کنش روایی نویسندگان ایرانی مقیم آمریکا که به زبان سرزمین میزبان می‌نویسند واکاوی کند. برای این منظور، دو رمان «کارت هویت» نوشته‌ی فریدون اسفندیاری و «عطر سنبلی عطر کاج» نوشته‌ی فیروزه جزایری دوما در کانون تمرکز این پژوهش قرار گرفته است. اثر اولی نماینده‌ی ادبیات دیاسپورای پیشانقلاب و دومی نماینده‌ی ادبیات دیاسپورای پسانقلاب در نظر گرفته شده است؛ با این استدلال که اگر برای شاخص‌ترین نویسندگان ایرانی مقیم آمریکا که آثار خود را به انگلیسی تولید کرده‌اند، یک پیوستار زمانی در نظر بگیریم، این دو نویسنده در دو سوی پیوستار قرار می‌گیرند. فریدون اسفندیاری اولین نویسنده‌ی ایرانی است که آثار خود را به انگلیسی نوشته است و آثار داستانی او همگی قبل از انقلاب اسلامی ایران نوشته شده است، یعنی در دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی. فیروزه جزایری هم از شاخص‌ترین و پرخواننده‌ترین داستان‌نویسان ایرانی مقیم آمریکا در دهه‌ی حاضر است که آثارش تحسین منتقدان ادبی ایرانی و بین‌المللی را برانگیخته و جوایز معتبر ادبی را از آن خود کرده است. آثار او عمدتاً بعد از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر و در فضای اسلام‌هراسی و ایران‌هراسی حاکم در غرب منتشر شده است.

استدلال مرکزی مقاله‌ی حاضر این است که چون سوژه‌های دیاسپورایی در گذار از نظام نشانه‌ای سرزمین مادری به نظام نشانه‌ای سرزمین میزبان دستخوش ترجمه‌ی فرهنگی قرار می‌گیرند (Bhabha, 1994:226)، هویتی پالیمسستی (Dillon, 2005) پیدا می‌کنند و همین خصلت پالیمسستی را در کنش متن‌پردازی خود نیز بروز می‌دهند، به‌طوری‌که از طریق خوانش نظام‌مند متون پالیمسستی آنان می‌توان سیاست هویتی آنان را مورد بازخوانی قرار داد. بر این اساس، می‌توان هویت برآمده از سرزمین مادری را در حکم «متن پیشین» و هویت دیاسپورایی در حال تکوین در سرزمین میزبان را در حکم «متن پسین» دانست و آنگاه این دو متن تحتانی و فوقانی را به‌صورت هم‌زمان مورد خوانش قرار داد (Genette, 1997). برای گشایش بحث، شاید بهتر باشد ابتدا مفهوم پالیمسست را تبیین و سپس آن را با استعاره‌ی «پالیمسست فرهنگی» که چارچوب مفهومی مقاله‌ی حاضر را تشکیل می‌دهد، مفهومی‌کنیم.

در عهد باستان که هنوز کاغذ اختراع نشده بود، نسخه‌های خطی را روی پوست حیوانات می‌نوشتند و چون تهیه کردن پوست زمان‌بر و پرهزینه بود، نسخه‌های خطی را اغلب بازیافت می‌کردند. آن دسته از نوشته‌هایی که دیگر به درد نمی‌خورد، از روی پوست پاک می‌کردند. لغت پالیمسست در زبان یونانی به معنی «پاک کردن نوشته یا متن» است (Vander Hook, 2011:10). آن پوست پاک شده را برای نوشتن متن جدید استفاده می‌کردند که معمولاً به صورت عمود بر روی متن قدیمی نوشته می‌شد؛ اما با گذشت زمان آن کلمات قدیمی به صورت کم‌رنگ ظاهر می‌شد به طوری که خوانندگان و باستان‌شناسان می‌توانستند بخشی از متن قبلی موسوم به «نوشته‌ی تحتانی» را رمزگشایی کنند. ظاهر شدن آن متن تحتانی منجر به پیچیدگی خوانش متن جدیدتر «نوشته‌ی فوقانی» می‌شد، اما تاریخچه و اطلاعاتی که از نوشته‌ی تحتانی رمزگشایی می‌شد، برای پژوهشگران بعدی فوق‌العاده دالتمند و ارزشمند بود. مثلاً یکی از معروف‌ترین پالیمسست‌ها که در اوایل قرن بیستم کشف شد، «پالیمسست ارشمیدس» است. نوشته‌های فوقانی این پالیمسست که از جنس پوست بز است، یک مناجات‌نامه‌ی کاتولیک است و بعدها کاشف به عمل آمد که این پالیمسست یک متن تحتانی هم دارد. با روش‌های علمی کشف شد که آن نوشته‌ی تحتانی که ظاهراً پاک شده و نامرئی است، تنها نسخه‌ی برجای مانده از رساله‌های ارشمیدس است. ترنر (Turner, 2008) در مقاله‌ای تحت عنوان «مکشوف ساختن اسرار ارشمیدس» توضیح می‌دهد که متن ارشمیدس بر روی پوست بز را با سنگ پا و یا با یک اسید ضعیف مثلاً با آب‌لیمو و یا با محلول شیر و جو دوسر پاک‌کرده بودند. سپس متن فوقانی یعنی مناجات‌نامه را به صورت عمود بر روی متن ارشمیدس نوشته بودند. به تقریر ترنر، از آنجایی که ارشمیدس از جوهر حاوی آهن استفاده کرده بود، دانشمندان در دهه‌ی 1990 موفق شدند با استفاده از تکنولوژی اشعه‌ی ایکس متن ارشمیدس را رؤیت‌پذیر کنند. همین که هشتاد درصد متن تحتانی رؤیت‌پذیر شد، تصاویر آن را برای متخصصان یونانی فرستادند تا آن را ترجمه کنند. گرچه تمرکز مقاله‌ی ترنر روی مصالح و روش‌های به‌کاررفته برای رؤیت‌پذیر ساختن متن ارشمیدس است، آنچه برای ما اهمیت و دلالت فرهنگی دارد، ظرفیت استعاری پالیمسست است: اینکه می‌توان در یک‌زمان واحد دو متن را مورد خوانش قرار داد: متن تحتانی و متن فوقانی و اینکه آن متن تحتانی منجر به پیچیدگی خوانش متن جدیدتر «نوشته‌ی فوقانی» می‌شود.

اولین بار یک نویسنده‌ی انگلیسی به نام توماس دی کوئینسی در اواسط قرن نوزده اصطلاح پالی‌مست را در مفهوم استعاری به کار برد و پس از او استعاری پالی‌مست رایج شد (Dillon, 2005). دیلون پالی‌مست ارشمیدس را هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی به کار برده و به صورت استعاری آن را وارد نقد ادبی کرده است. ژرار ژنت هم در کتاب «پالی‌مست: ادبیات در درجه‌ی دوم» (Enette, 1997:1)، مفهوم ادبی پالی‌مست را به بینامتنیت پیوند زده و آن را حضور توأمان دو متن یعنی حضور یک متن در داخل متنی دیگر دانسته است. پالی‌مست نه فقط استعاری‌های مطلوب برای نظریه و نقد ادبی است (همان‌طور که دیلون پیشنهاد داده)، بلکه یک بینامتن در درون یک متن دیگر است (به تقریر ژنت). با توجه به این معرفت‌شناسی جدید، استدلال مقاله‌ی حاضر این است که در نوشته‌های ایرانیان دور از وطن حداقل دو متن در یک‌زمان واحد رؤیت‌پذیر است: هویت برآمده از سرزمین مادری آنان به‌منزله‌ی متن تحتانی و هویت دیاسپورایی آنان به‌منزله‌ی متن فوقانی. اگر هویت اصیل نویسنده را به‌مثابه نوشته‌های قدیمی در نظر بگیریم، در تجربه‌ی دیاسپورا آن هویت و نوشته‌ی قدیمی پاک‌شده و بر روی آن یک هویت جدید و برساخته قرار می‌گیرد، ولی آن نوشته‌های قدیمی قابل بازیافت است و می‌توان آن‌ها را در آثار این نویسندگان دیاسپورایی شناسایی و بازخوانی کرد. در مقاله‌ی حاضر این مسأله را تحت عنوان «پالی‌مست فرهنگی» مفهومینه کرده‌ایم و تلاش می‌کنیم به پرسش‌های زیر پاسخ دهیم:

۱. نویسندگان دیاسپورای ایرانی چگونه از طریق ترجمه‌ی فرهنگی اقدام به تولید پالی‌مست‌های فرهنگی می‌کنند؟
۲. با بازخوانی این پالی‌مست‌های فرهنگی چگونه می‌توان سیاست هویتی سوژه‌های دیاسپورایی را رؤیت‌پذیر کرد؟

پیشینه تحقیق

بررسی پیشینه‌ی تجربی و ادبیات پژوهش نشان می‌دهد که در محیط فکری ایران یک سکوت و شکاف معرفتی در مورد فریدون اسفندیاری وجود دارد. از آنجایی که آثار این نویسنده به فارسی ترجمه نشده است، او در میان ایرانیان کاملاً غریب و ناشناس مانده است. در خارج از ایران نیز آثار داستانی این نویسنده تحت شعاع آثار فلسفی ایشان قرار گرفته و به‌غیراز اشارات جسته‌و‌گریخته‌ی ژورنالیستی هیچ پژوهش جدی نظام‌مند و

روشنمندی در مورد رمان‌های او صورت نگرفته است. مقاله‌ی حاضر این شکاف را پر کرده است و اولین تلاش نظام‌مند برای بازخوانی موشکافانه‌ی سنت فکری این نویسنده‌ی دیاسپورایی در محیط فکری ایران است. در مورد فیروزه دوما چند پژوهش نظام‌مند از چشم‌انداز نظریه‌ی پسااستعماری منتشر شده است که عبارت‌اند از: پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد محمدسیاف جلالی‌زاده با عنوان «دوست داشته شدن توسط امپریوم: خوانشی پسااستعمارگرایانه از عطر سنبل، عطر کاج و خندیدن بدون لهجه نوشته‌ی فیروزه جزایری دوما» (2013)، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد ناصر دولت‌یاری با عنوان «هویت آستانه‌ای در روایت‌های دیاسپوریک ایرانی: بررسی دو اثر از فیروزه دوما و الیزابت اسلامی» (2016) و مقاله‌ای با عنوان «برساختن محور شرارت: خاطره‌نویسی‌های ایرانیان در سرزمین آزاد/مجان» به قلم سید محمد مرندی و حسین پیرنجم‌الدین (2009) که همگی به زبان انگلیسی نوشته شده‌اند. مقاله‌ی حاضر با تکیه بر مفهوم‌سازی پالیمرست، خوانشی کاملاً متفاوت از فیروزه دوما ارائه داده و از این نظر کاملاً بدیع و نوآورانه است. برای خوانش پالیمرستی این دو متن از روش تحلیل ادبی موسوم به «قرائت تنگاتنگ» استفاده شده است. در این روش، محقق ادبی برای کاربست چارچوب نظری و مفهومی خود بر جزئیات دلالت‌مند متن متمرکز می‌شود و با آوردن شواهد متنی از استدلال خود پشتیبانی می‌کند. هر عبارت، جمله یا پاراگرافی از متون تحت مطالعه که دال بر سیاست هویتی باشد، با تکیه بر استعاره‌ی پالیمرست دلالت‌یابی شده است.

چارچوب نظری

مقاله‌ی حاضر برای پشتیبانی از استدلال مرکزی خود بر دو نظریه‌ی کلیدی استوار است: (۱) نظریه‌ی وضعیت ترجمانی سوژه‌های مهاجر که توسط هومی بابا تحت عنوان «ترجمه‌ی فرهنگی» تئوریزه شده، (۲) نظریه‌ی متن‌های پالیمرستی که توسط ژرار ژنت برای بازخوانی مفهوم کریستوایی بینامتنیت مطرح شده است. به‌موجب نظریه‌ی اول، سوژه‌ی مهاجر از سرزمین مادری خود یک فضای خیالی در ذهن خود می‌سازد و آن را به‌گونه‌ای تثبیت شده در ذهن خود نگه می‌دارد. این سوژه در سرزمین میزبان همواره در حال تجربه‌های جدید است و در نتیجه دائماً در حال تولید معناست؛ پس مهاجر در حال ترجمه‌ی بی‌پایان است. هومی بابا این فرایند معنی‌سازی را با عنوان «ترجمه فرهنگی» تئوریزه کرده است (Bhabha, 1994:228). منظور او از ترجمه فرهنگی وضعیت سوژه‌های مهاجر است، زیرا

همان‌طور که ترجمه به لحاظ ماهوی یک عمل هیبریدساز است، سوژه‌های مهاجر نیز دائماً در حال هیبرید شدن و هیبریدسازی هستند. برآیند این عمل تولید متن‌های پالیمستی است که توسط ژرار ژنت (Genette, 1997:1) تئوریزه شده و در مقاله‌ی حاضر تحت عنوان «پالیمست فرهنگی» مفهومی‌شده است. منظور از متن‌های پالیمستی هویت هیبریدی سوژه‌های مهاجر است. این وضعیت هیبریدی به تقریر هومی بابا به بقای زندگی مهاجر کمک می‌کند؛ همان‌طور که ترجمه به بقای متن کمک می‌کند (Bhabha, 1994:228). مفهوم بقای حیات سوژه‌ی مهاجر یک بازخوانی خلاقانه از تئوری والتر بنیامین موسوم به «ترجمه به مثابه بقای حیات» یا (survival afterlife) است که هومی بابا آن را در یک بافت کاملاً جدید به‌کار برده تا بتواند یک نظریه‌ای جدید برای تجربه‌ی مهاجرت ارائه دهد. به‌موجب این بازخوانی، سیاست هویتی سوژه‌های مهاجر ضدذات‌گرایانه است و به‌جای فعل «بودن» به فعل «شدن» میل دارد. در این صورت، سوژه‌ی مهاجر برای بقای حیات خود به یک هویت سیال نیاز دارد و این سیالیت به او کمک می‌کند که همواره در خط مرزها و یا به تعبیر هومی‌بابا در یک «فضای سوم» که خصلتی هیبریدی دارد امکان زیست پیدا کند. این فضای هیبریدی حاصل تجربه‌ی زیسته‌ی سوژه‌ی مهاجر در سرزمین مادری و سرزمین میزبان است که در آن شاهد حضور توأمان دو متن هستیم یعنی هویت برساخته‌ی سرزمین مادری و هویت در حال برساخت سرزمین میزبان. مقاله‌ی حاضر مسأله‌ی حضور توأمان و هم‌زمان دو متن را که ژنت از آن تحت عنوان بینامتیت و یا پالیمست یاد کرده است، برای تبیین وضعیت پالیمستی سوژه‌های مهاجر به کار گرفته است و فرضیه‌اش این است که نویسندگان دیاسپورایی وضعیت پالیمستی خود را در کنش داستان‌نویسی خود نیز بازتولید و بازنمایی می‌کنند؛ یعنی همان‌طور که خودشان در حال ترجمه شدن هستند، این تجربه را در کنش روایی خود به زبان داستان ترجمه می‌کنند.

روش تحقیق

پژوهش حاضر به شیوه‌ی قرائت تنگانگ تلاش می‌کند دو متن پالیمستی از دو نویسنده‌ی دیاسپورایی ایرانی-فریدون اسفندیاری و فیروزه جزایری دوما- را در پرتو نظریه‌ی پالیمست مورد بازخوانی قرار دهد. بر طبق شیوه‌ی قرائت تنگانگ، پاراگراف‌هایی از هر

واکاوی پالیمرست‌های فرهنگی در آثار نویسندگان ایرانی دور از وطن ... ۱۰۱

دو رمان که دال بر سیاست هویتی سوژه‌های دیاسپورایی هستند، به‌عنوان شاهد متنی انتخاب شده و در پرتو چارچوب نظری اتخاذ شده مورد خوانش قرار گرفته است.

خوانش پالیمرستی رمان «کارت هویت»

«کارت هویت» یک رمان کافکائسکی به قلم فریدون اسفندیاری است که به دیاسپورای ایرانی پیش از انقلاب تعلق دارد. این رمان معنا‌باختگی در جامعه‌ی بروکراسی‌زده‌ی ایران پیش از انقلاب را با فضایی کافکایی به تصویر کشیده و مسأله‌ی بحران هویت را به بروکراسی ایرانی گره زده است. این مسأله چنان شخصیت‌های رمان را تحت‌الشعاع خود قرار داده که همگی همانند شخصیت‌های دنیای کافکایی دچار پارانوایا، از خودبیگانگی، تنگناهراسی و بلا تکلیفی هستند. شخصیت مرکزی رمان یک مهاجر ایرانی به نام داریوش آریانا است که در آمریکا زندگی می‌کند، اما در جامعه‌ی آمریکا غریبی و احساس غربت می‌کند: «من از آمریکا خوشم می‌آید، ولی هیچ تعلق خاطری به آنجا ندارم. من در حاشیه‌ی این جامعه زندگی می‌کنم. نمی‌توانم خودم را به این فرهنگ وفق بدهم. برای همین، احساس تنهایی می‌کنم. بعضی وقت‌ها پیش خودم می‌گویم، آخر داریوش تو کجا و اینجا کجا؟ اینجا اصلاً جای تو نیست. تو متعلق به اینجا نیستی. هرچه زمان بیشتر می‌گذرد، دلم می‌خواهد به وطن خودم برگردم و در میان هم‌وطنان خودم زندگی کنم، جایی که به آن تعلق خاطر داشته باشم. (Esfandiary, 2001:45)

نام داریوش در این رمان تداعی‌کننده‌ی شکوه و عظمت امپراتوری ایران باستان است: «من از ایران خوشم نمی‌آید، من پرشیا را دوست دارم» (Ibid: 118). وقایع داستان در تهران پیش از انقلاب روی می‌دهد و ظاهراً نقدی است اگزستانسیالیستی بر نظام بروکراسی‌زده‌ی دوران پهلوی. قهرمان داستان در سایه‌ی چنین نظامی در وضعیتی فلج‌کننده به سر می‌برد و برای ترسیم چنین وضعیتی موتیف‌های کافکایی را در بستر فرهنگ ایرانی به کار می‌بندد.

مقامات فرودگاه مهرآباد به هنگام سفر داریوش به ایران کارت هویت او را ضبط می‌کنند. تلاش‌های داریوش برای بازستانی آن کارت او را به دالان‌ها و راهروهای تاریک و معنا‌باخته‌ی بروکراسی ایران می‌کشاند. رمان در پیرنگ اصلی خود به معمای از خودبیگانگی و احساس عدم تعلق خاطر داریوش به سرزمین مادری‌اش معطوف می‌شود. داریوش احساس تعلق و یا دلبستگی به هیچ مکانی ندارد. لذا محکوم به آن است که حتی در

سرزمین مادری خویش غریبی کند. احساس از خودبیگانگی و عدم تعلق خاطر، عدم شمولیت در جامعه، فقدان هویت و معنا باختگی زندگی در سایه‌ی جامعه‌ی بروکراسی‌زده‌ی ایران در این رمان به صورتی هنرمندانه به تصویر کشیده می‌شود. همان‌طور که اشاره شد، داریوش در سرزمین آمریکا احساس بی‌ریشگی و بی‌هویتی می‌کند. لذا در یک سفری نمادین به سرزمین مادری‌اش می‌آید به این امید که هویت اجتماعی سرکوب شده‌اش را در آن جا بیابد؛ اما ضبط کارت هویت او در فرودگاه مهرآباد خبر از آن می‌دهد که هویت اجتماعی او حتی در سرزمین مادری‌اش انکار خواهد شد و تلاش او برای بازستاندن کارت هویت بیانگر آن است که او در پی اثبات هویت سرکوب شده‌اش است. کارت هویت که عنوان این رمان است، تمثیلی است از یک قهرمان تک‌افتاده و بی‌دفاع که در یک بروکراسی گروتسک گرفتار آمده است و از این هزارتو هیچ مفر و راه‌گریزی ندارد.

یک مسأله‌ی ساده، یعنی فقدان کارت هویت و گرفتن یک کارت هویت جدید تبدیل به کابوس می‌شود و قهرمان نگون‌بخت داستان در این هزارتوی بروکراسی از دری به در دیگر و از اداره‌ای به اداره‌ی دیگر ارجاع داده می‌شود، اما پس از چندین هفته تقلا هنوز هیچ پیشرفتی حاصل نمی‌شود: «داریوش سرش را تکان داد و گفت: اصلاً نمی‌فهمم. هرکسی را که می‌بینم مرا به دیگری ارجاع می‌دهد» (Ibid: 18). او را از وزارت خارجه به اداره ثبت احوال ارجاع می‌دهند و کارمندان ثبت احوال هم از او درخواست می‌کنند که باید از اداره‌ی پلیس سند احراز هویت بیاورد:

«داریوش گلایه‌مند شد و با غضب رو به آقای سپنتا کرد: این خیلی مضحک است. من باید از اداره‌ی پلیس سند بیاورم که ثابت کند هویت ایرانی دارم. شما منو چه فرض کرده‌اید آقا؟ البته که من ایرانی‌ام. از شما هم ایرانی‌تر هستم... این واقعاً بی‌معنی است. ببین چرا از فرودگاه در مورد پاسپورت من استعلام نمی‌گیرید. پاسپورت من دست آن‌هاست. آن‌ها از روی پاسپورت می‌توانند ببینند که آیا ایرانی هستم یا نه.» (Ibid: 46)

در اداره‌ی پلیس او را به ادارات مختلف دولتی می‌فرستند که از آن‌ها هم تأییدیه بگیرد. این چرخه‌ی باطل همین‌طور تکرار می‌شود:

«گرچه اکنون دیگر رمقی برایش نمانده است و روحش جریحه‌دار شده است و دیگر آن شورونشاط و انگیزه‌ی سابق را ندارد، اما باز هم به تلاش خود ادامه می‌دهد {...}».

داریوش روی تخت خود نشست و به فکر فرو رفت: این مسأله در حال تبدیل شدن به یک

واکاوی پالیمرست‌های فرهنگی در آثار نویسندگان ایرانی دور از وطن ... ۱۰۳

تجربه‌ی تلخ و دردناک است. چرا یک مسأله‌ای ساده و پیش‌پاافتاده باید این‌قدر طول بکشد؟» (Ibid: 20)

داریوش برای برون‌رفت از این هزارتو در جستجوی یک روزنه‌ی امید است؛ اما محکوم به این است که در وضعیت تعلیق و بین‌امید و ناامیدی باقی بماند. هرچه گام‌های بیشتری برمی‌دارد، وضعیت‌اش به‌مراتب گروتسک‌تر می‌شود و سرانجام به کانون قدرت کشانده می‌شود و از دفتر نخست‌وزیر سر درمی‌آورد:

«ببین دوست من، دیروز من با عمویم در مورد مشکل شما صحبت کردم. ایشان خیلی مشتاق هستند به شما کمک کنند. ولی گفتند که از مراجع بالادستی به همه‌ی اعضای کابینه ابلاغ شده است که بدون تأییدیه‌ی نخست‌وزیر و یا در صورت لزوم بدون تأییدیه‌ی شخص پادشاه نباید هیچ اقدامی انجام دهند و یا پای برگه‌ای را امضا کنند. عمویم قول داد که همین امروز با نخست‌وزیر جدید صحبت کنند. با نخست‌وزیر... در مورد این مسأله‌ی پیش‌پاافتاده؟ داریوش از ته دل آهی کشید و گفت: هرگز فکر نمی‌کردم کارت هویت من این همه ابعاد پیچیده‌ای پیدا کند و سر از دفتر نخست‌وزیر درآورد.» همین‌که برادرزاده‌ی وزیر خبر خوشی برای داریوش می‌آورد، بارقه‌ی امید در دلش می‌تابد: «خبر خوشی برایتان دارم. عمویم در مورد کارت هویت شما با نخست‌وزیر صحبت کرد و تأییدیه‌ی ایشان را گرفت. ایشان به اداره‌ی ثبت‌احوال دستور داده‌اند که کارت هویت شما را صادر کنند..» (Ibid: 94) داریوش با خوشحالی به اداره‌ی ثبت‌احوال می‌رود: «من از شخص وزیر جنگ تأییدیه گرفته‌ام که به‌موجب آن شما باید هرچه سریع‌تر کارت هویت مرا صادر کنید؛ اما در کمال تعجب مطلع می‌شود که این نامه دیگر اعتبار ندارد: «آقا این نامه به درد نمی‌خورد. چی؟ گفتم که این نامه به درد نمی‌خورد. چطور بگویم، نامه‌ای که گرفته‌اید، دیگر اعتبار ندارد.» (Ibid: 109) رمان سرنوشت این قهرمان نگون‌بخت را به وقایع سیاسی دوران مصدق پیوند می‌زند: «ببخشید که کلام‌تان را قطع می‌کنم جناب آریانا، ولی ظاهراً شما اطلاع ندارید که در مملکت چه اتفاقی افتاده است. دیشب انقلاب شد. داریوش درحالی که خشکش زده بود، خودش را با زحمت به لبه‌ی صندلی رساند. انقلاب؟» (Ibid) بدین‌سان، تمام تلاش‌های مذبحخانه‌ی ایشان برای گرفتن کارت هویتش بی‌نتیجه می‌ماند و امیدش برای گریز از این مخمصه در هم می‌شکند. وقتی لب به اعتراض می‌گشاید، تنها پاسخی که می‌شنود، این است: «بس است دیگر آقا. اگر از نحوه‌ی تمشیت امور در این مملکت خوش نمی‌آید، چرا گورت را گم نمی‌کنی. برو به هر خراب شده‌ای که دلت

می‌خواهد. (Ibid: 128). در آخرین صفحه‌ی رمان، افسر پلیس به او می‌گوید: «تو اهل این مملکت نیستی. تو از ما نیستی» (Ibid: 129)؛ بنابراین، این‌گونه نهیب می‌زند: «من به اینجا تعلق ندارم. اینجا جای من نیست. یک نفر جانب مرا نگرفت و با حرف‌های من موافقت نکرد و یا حتی احساس درونی مرا درک نکرد. همه نگاه عاقل اندر سفیه به من کردند. (Ibid: 34).

در پایان داستان، داریوش خودکشی می‌کند و به زندگی خود پایان می‌دهد. جسد او در یکی از کوچه‌های باریک تهران پیدا می‌شود. وقتی پلیس خبردار می‌شود، جسدش را برمی‌دارند و این بیانیه صادر می‌شود:

«علت مرگ ایشان مشخص نیست. قیافه‌اش شبیه ایرانی‌هاست؛ اما تنها مرقومه‌ای که از داخل جیبش پیدا شد، به زبان خارجی نوشته شده است. ظاهراً نامه‌ای از خارج به تاریخ ۱۹۶۰ است. هیچ اوراق هویتی از ایشان پیدا نشد و نام و ملیتش مشخص نیست. جسد این آقا سه روز در اینجا مانده است؛ اما هیچ قوم‌و‌خویش، دوست یا سفارتخانه‌ای نیامد که او را شناسایی کند» (Ibid: 129).

این رمان صرفاً یک تمثیل کافکایی از یک شخصیت سیزیف‌گونه که در دالان‌های تاریک بروکراسی گرفتار شده باشد، نیست، بلکه نفرین طردشدگی، تجربه‌ی از خودبیگانگی، احساس عدم تعلق خاطر به یک جامعه و ریسک از دست دادن سرزمین مادری است. داریوش محکوم به آن است که در سرزمین مادری‌اش غریب بماند: «او یک غریبه بود و در میان هم‌وطنانش در کشور خودش بیگانه بود» (Ibid: 106).

اسفندیاری در این رمان دنیای ایرانی را به دنیای کافکایی ترجمه کرده و برآیند این ترجمه‌ی فرهنگی به وجود آمدن یک پالیمسست فرهنگی است که امکان خوانش توأمان متن تحتانی (هویت برآمده از سرزمین مادری) و متن فوقانی (هویت دیاسپورایی) را فراهم می‌کند. آنچه از متن تحتانی قابل خوانش است، بروکراسی هیولانه‌گونه‌ی حاکم بر ایران است که مصداقی است از دنیای کافکایی؛ دنیایی کاوبوس‌گونه که در آن منطق معنا‌باختگی دست برتر را دارد و شخصیت‌های داستان اغلب در شبکه‌ای از کاغذبازی‌های اداری گرفتارند. این شبکه به‌مثابه هزارتویی تاریک و معماگونه است که سوژه‌ی کنجکاو را در میان راهروها و دالان‌های ماریپیچ و بی‌انتهای خود در سرگشتگی دائمی نگه می‌دارد و امکان خروج از این هزارتو را از سوژه سلب می‌کند. به همین دلیل، افراد در دنیای کافکایی دچار پارانوئا، تنگناهراسی، معنا‌باختگی، بلا‌تکلیفی و بروکراسی‌زدگی می‌شوند (Cuddon,)

1998:441). بر این اساس، این داستان پالیمرستی که حکم متن تحتانی را دارد نقدی است اگزیزستانسیالیستی بر بروکراسی ایرانی که هویت و فاعلیت انسان ایرانی را تهدید می‌کند و انسان ایرانی برای رهایی از این ماشین بروکراسی و یا دستکاری کردن آن هیچ عاملیتی ندارند و فقط زیر چرخ‌دنده‌های آن له می‌شود. داریوش که نماد انسان تبعیدی و مهاجر ایرانی است، دائماً بین امید و ناامیدی در نوسان است. بی‌وقفه تلاش می‌کند تا به هدفش برسد، ولی هرچه بیشتر تلاش می‌کند، به مراتب عاجزتر و ناتوان‌تر می‌شود، زیرا در دنیای کافکایی کنش‌های انسان صرفاً ناکامی به بار می‌آورند. او مثل سیزیف چرخه‌ی بی‌پایان بروکراسی را تکرار می‌کند بی‌آنکه پیشرفتی حاصل کند. کنش‌های او مثل گردویی بدون هسته است که اساس فلسفه اگزیزستانسیالیستی است.

از خودبیگانگی عنصر دیگر دنیای کافکایی است که سوژه‌ی دیاسپورایی در این رمان به آن ترجمه می‌شود. در دنیای کافکایی چنین وضعیتی معلول نظام بروکراسی است. اگر از منظری اگزیزستانسیالیستی به این پدیده نگاه کنیم، در نظام‌های بروکراتیک انسان موجودی است ناتوان و منزوی که به داخل دنیایی بی‌رحم و بیگانه افکنده شده است. این موجود درمانده دائماً توسط نیروهایی مجهول‌الهویه دست‌کاری می‌شود، اما هویت این نیروها هرگز بر او مکشوف نمی‌گردد و لذا انسان هم از هویت خود و هم از هویت سیستم و ساختار حاکم بر خود بیگانه می‌گردد. داریوش در این رمان محکوم به آن است که در دالان‌های تاریک بروکراسی برای یافتن هویت خود دست‌وپا بزند. سرنوشت او باید در همین دالان‌های تاریک تعیین شود و هویت او توسط همین عنصر تهدید می‌شود. هزارتوی بروکراسی به این صورت برجسته می‌شود:

«صبح زود به وزارت کشور رفت، به این امید که اوراق هویتی‌اش را بگیرد. {...} به من گفته‌اند که برای گرفتن کارت هویت‌م به اینجا بیایم. چه کسی گفته آقا؟ وزارت امور خارجه. مرد پشت میز ابروهایش را در هم کرد. خودشان کارت شناسایی شما را ندادند؟ به من گفتند که باید به وزارت دادگستری بروم. در آنجا به من گفتند که باید به اینجا بیایم. من پنج روز پیش همین‌جا آمدم ولی همکاران شما گفتند که باید از طریق اداره‌ی پلیس اقدام کنم. در اداره‌ی پلیس گفتند که باید دوباره همین‌جا برگردم.» (Esfandiary, 2001:3-4)

حس عدم تعلق یک مضمون پرتکرار در این رمان است. غیر از بروکراسی که می‌تواند این حس را ایجاد کند، بی‌خانمانی نیز به ایجاد این حس کمک می‌کند:

«خانه‌ات کجاست؟ من خانه ندارم. خانه نداری؟ آقای فیروز درحالی‌که ابروهایش را در هم کرده بود، گفت: " چطور خانه نداری؟ همه خانه دارند. من در هیچ جایی به اندازه‌ای زندگی نکرده‌ام که بگویم خانه دارم. همواره در حال سفر بوده‌ام.» (Ibid: 126).

لذا می‌بینیم که داریوش دائماً در وضعیت تبعید گونه به سر برده است و در تمنای یافتن بهشت گمشده‌ای است که به آن تعلق داشته باشد. هرکجا می‌رود احساس غربت می‌کند و این حس یک تهدید اگزستانسیالیستی است که به اوج از خودبیگانگی منجر می‌شود. هویت او به‌عنوان یک انسان از خود بیگانه صورت یک چرخه‌ی بی‌پایان به خود می‌گیرد. او در یک دنیای بیگانه باید بی‌وقفه در جستجوی مکانی باشد که به آن تعلق دارد. وضعیت داریوش مصداق تمام‌عیار عدم تعلق و از خودبیگانگی است. او حس بیگانگی و طرد شدگی دارد زیرا نه فقط نمی‌تواند هیروگلیف سرزمین مادری و هم‌وطنانش را رمزگشایی کند، بلکه آن تصویری که از ایران در ذهن خود داشت، به کلی عوض شده است. لذا نمی‌تواند در آن آسیمیله شود. ایران که سرزمین مادری و هویت اصیل او بود، اکنون به یک عنصر بیگانه تبدیل شده است:

«شکاف بین او و هم‌وطنانش به‌غایت بزرگ‌تر شده بود. گرچه هرازگاهی با برخی از آنان احساس قرابت می‌کرد، درکشان می‌کرد و می‌توانست با آنان همدلی کند، اما اکثراً حس می‌کرد که مثل جزیره‌ای است که از سرزمین اصلی‌اش جدا کرده‌اند» (Ibid: 93). او خود را مثل آلیس در سرزمین عجایب می‌بیند که به داخل سرزمینی ناشناخته افکنده شده است. لذا از درد عدم-تعلق رنج می‌برد:

«چطور می‌توانم با این افراد که فکر و احساس کاملاً متفاوتی دارند احساس قرابت کنم؟ آن‌ها مرا درک نمی‌کنند و من هم آن‌ها را درک نمی‌کنم...تنها چیزی که در آن هیچ شکی ندارم این است که من به این سرزمین شعر و شاعری تعلق ندارم» (Ibid: 35). این عنصر بیگانگی در همه جای رمان به چشم می‌خورد، زیرا از عناصر مرکزی دنیای کافکایی است:

«داریوش افسرده شده بود. پیش خود می‌گفت که این‌ها هم‌وطنان من هستند. ما نیاکان مشترکی داریم؛ و او در اصل در میان هم‌وطنان خود و در کشور خودش بیگانه و غریبه بود» (Ibid: 54).

بر اساس داده‌های به‌دست‌آمده از این رمان می‌توان استدلال کرد که بروکراسی شمولیت و یا عدم شمولیت افراد در جامعه را تعیین می‌کند، دسترسی به کارت هویت

مساوی است با شمولیت در جامعه و بالعکس. لذا تقلا کردن برای یافتن کارت هویت در حکم تنازع برای بقاست. این همان چیزی است که در بخش چارچوب نظری به نقل از هومی بابا و والتر بنیامین تحت عنوان بقای حیات سوژه‌ی مهاجر مورد بحث قرار گرفت. سوژه‌ای که هویتش هم در سرزمین میزبان و هم در سرزمین مادری سرکوب شده است و او برای بقای حیات خود نیازمند بازیابی هویت خود است. او تا لحظه‌ی آخر و تا پایان رمان برای بازیابی و اثبات هویت خود تقلا می‌کند ولی چون نمی‌تواند هویت واقعی خود را اثبات کند، سرنوشتی جز مرگ ندارد؛ و برای همین، رمان با خودکشی داریوش به پایان می‌رسد.

یکی دیگر از عناصر کافکایی که در این ترجمه‌ی دنیای ایرانی به دنیای کافکایی شاهد آن هستیم حس پارانویا است که بین خود و دیگری شکاف ایجاد می‌کند. این حس پیامد یک قدرت مافوق ناشناخته در جامعه‌ی به‌غایت بروکراسی زده‌ی ایران است:

«در این مملکت همه حتی شخص او ل مملکت از یک مقام مافوق می‌ترسند. همه می‌دانند که شاه از خارجی‌ها، آمریکایی‌ها دستور می‌گیرد. همه از شاه می‌ترسند، ولی پادشاهان رفته است که خود شاه هم از کسی دیگر می‌ترسد (Ibid: 94). اسفندیاری این حس پارانویا در انسان ایرانی را در پاراگراف زیر به زیبایی ترسیم کرده است:

«جناب سرگرد هیرمند این تقاضانامه به امضای شما نیاز دارد... بله، بله البته. راجع به چیه؟ داریوش ماجرای کارت هویت و تلاش‌هایش برای گرفتن آن را شرح داد. سرگرد پیش از خواندن تقاضانامه به‌دقت به حرف‌های او گوش داد. خنده‌دار است. شما نیازی به گواهی پلیس ندارید. البته که شما ایرانی هستید. اگر ایرانی نیستید، پس کجایی هستید؟ من اعتراض کرده‌ام و همین را به آنان گفته‌ام. ولی فایده‌ای ندارد. خوب بگذریم! حالا من این تقاضانامه را دارم و ستوان آذرنوش قول مساعد داده‌اند که به‌محض اینکه شما امضا و تأییدش کردید، بقیه‌ی اقدامات را انجام دهند. سرگرد با اضطراب گفت: من باید امضا و تأییدش کنم؟ بله جناب ستوان همین را خواستند. ایشان گفتند که کار ساده‌ای است و بقیه را خودشان ردیف می‌کنند. بله کار ساده‌ای است، ولی من چرا باید امضا و تأییدش کنم؟ سوءتفاهم نشود آقای آریانا، من مطلقاً اعتراضی ندارم. اصلاً اعتراضی ندارم. ولی واقعیتش این است که تأیید کردن آن برای من کار ساده‌ای نیست. من باید از مقامات مافوقم دستور بگیرم.» (Ibid: 77). همان‌طور که در سطور فوق شاهد هستیم، سلسله‌مراتب قدرت هیچ حد و انتهایی ندارد، اما وجود آن بدیهی انگاشته می‌شود. این امر که خود معلول

بروکراسی زدگی و از عناصر دنیای کافکایی است، در این رمان پالیمستی به صورت اغراق آمیز بازنمایی شده است:

«نگران نباش آقا، بالاخره کارت هویت تو را می‌دهند. وزیر جنگ از طرف من با نخست‌وزیر صحبت خواهد کرد. بعد، نخست‌وزیر احتمالاً با شاه و سپس با رهبر اعظم در مورد کارت هویت شما صحبت خواهد کرد. بعدش، رهبر اعظم هم با مافوق خوش صحبت خواهد کرد. نگران نباش آقا خدا بزرگه. او شاهد است و اگر بخواد کمک کند، هیچ کس - حتی شاه - جلودارش نمی‌شود. آدم چطور می‌تواند در این مملکت خدا را ببیند؟ (Ibid: 91).

خوانش پالیمستی «عطر سنبل عطر کاج»

«عطر سنبل عطر کاج» روایتی غیرداستانی از ماجراجویی‌های یک خانواده‌ی ایرانی مقیم آمریکا به قلم فیروزه جزایری دوما است که به دیاسپورای ایرانی پس از انقلاب تعلق دارد. عنوان اصلی این اثر «بامزه در فارسی» است که به دلیل گرایش شدید شخصیت‌های آن به هویت‌های هیبریدی، این عنوان هیبریدی در ترجمه‌ی فارسی آن انتخاب شده است. سنبل یکی از نمادهای ایرانیان و کاج یکی از نمادهای مسیحیان در جشن آغاز سال نو است و درهم‌آمیزی آن بر سیاست هویتی و جهت‌گیری تئوریک این متن پالیمستی دلالت دارد. این متن که لحنی طنزآمیز دارد، ماجراهای خانواده‌ی خانم جزایری و رؤیای آمریکایی آنان را روایت می‌کند. بسیاری از مضامین رایج در ادبیات دیاسپورا از جمله حس از خودبیگانگی، تمنای نوستالژیک‌گونه‌ی وطن، تنش بین آسیمیلاسیون و انزوا، کشمکش بین فرهنگ‌ها و هویت‌های هیبریدی در این روایت حضور دارند. قصه‌ها از دیدگاه یک مهاجر ایرانی روایت می‌شود. خانواده‌ی جزایری پیش از انقلاب از ایران مهاجرت کردند تا رؤیای آمریکایی خود را تحقق ببخشند. آنان از زمانی که در ایران بودند، این رؤیا را در سر داشتند. پدر فیروزه، کاظم قهرمان این داستان است. او بود که این رؤیا را در سر آنان انداخته بود:

«در نظر پدرم، آمریکا جایی بود که در آن هر فرد معمولی حتی از پایین‌ترین طبقه‌ی جامعه می‌تواند به شخصیتی مهم تبدیل شود. آمریکا کشوری است بامحبت، نظام‌مند و آکنده از سرویش‌های بهداشتی تمیز؛ جایی که همه به قوانین راهنمایی و رانندگی احترام می‌گذارند. آنجا سرزمین موعود است» (Dumas, 2007: 3). پیش از انقلاب، کاظم در آبادان مهندس نفت بود. در سال 1972 به مدت ۲ سال به استخدام یک شرکت نفت آمریکایی درآمد. آن سال همراه خانواده‌اش به آمریکا مهاجرت کرد و فیروزه فقط هفت سال

داشت. آنان دو سال در کالیفرنیا زندگی کردند و سپس به ایران برگشتند؛ اما کاظم مجدداً در آستانه‌ی انقلاب اسلامی ایران به استخدام شرکت آمریکایی درآمد و این بار برای همیشه از ایران مهاجرت کردند. گرچه کاظم در دوران دانشجویی‌اش در آمریکا درس خوانده بود، اما به تقریر دخترش فیروزه چنان با حسرت از آمریکا تعریف می‌کرد که گویی اصلاً به آنجا نرفته است؛ زیرا آمریکا برای او یک رؤیای ناتمام و یوتوپیا بود. پس از چند سال که مجدداً به آمریکا برگشت، تصمیم گرفت خانواده‌اش را نیز در رؤیای آمریکایی خود سهیم کند. چون رمان از دیدگاه فیروزه نوشته شده، دو مقطع از زندگی او روایت شده است. اول مقطعی که او در ایران زندگی می‌کرد و اکنون برایش دسترس ناپذیر و نوستالژیک شده است. دوم، روایت تجربه‌ی زیسته‌ی او در آمریکا.

قرائت تنگ‌انگ این متن نشان می‌دهد که این متن پالیمرسستی رؤیای آمریکایی خانواده‌ای ایرانی را روایت می‌کند. در واقع، تلاش می‌کند خانواده‌ی ایرانی را به رؤیای آمریکایی ترجمه کند. لذا برای خوانش آن لازم است ابتدا عناصر کلیدی این رؤیا را مورد بحث قرار دهیم. رؤیای آمریکایی که بیان فرهنگی هویت آمریکاست (Stiuliuc, 2011)، در مطالعات فرهنگی آمریکا جایگاهی مرکزی دارد. درونمایه‌ی تعداد زیادی از رمان‌های قرن بیستم را رؤیای آمریکایی تشکیل می‌دهد و لذا می‌توان آن را بیان ادبی مفهوم آمریکا دانست: سرزمین فرصت‌ها. این اصطلاح را آدام اسمیت در سال 1931 در کتاب «حماسه‌ی آمریکا» به کار برد و با اشاره به اینکه هر حماسه‌ای بدون داشتن رؤیا شکوه خود را از دست می‌دهد، آن را این‌گونه تعریف کرد:

«رؤیای آمریکایی رؤیای سرزمینی است که در آن همه‌ی انسان‌ها فارغ از نژاد و ملیت و طبقه در یک رفاه نسبی زندگی می‌کنند و هرکسی به‌قدر توانمندی‌اش فرصت رشد و پیشرفت دارد. رؤیای آمریکایی صرفاً رؤیای ماشین‌های لوکس و بزرگراه‌ها نیست، بلکه رؤیای یک نظام اجتماعی است که در آن هر زن و مردی از هر پیشینه و طبقه‌ی اجتماعی می‌تواند استعدادهای خود را در بالاترین ظرفیت ممکن به فعلیت برساند» (Adams, 2012:444). آدامز این مفهوم را در زمان قحطی بزرگ مطرح کرد، لذا این مفهوم با هویت فرهنگی آمریکا یکی انگاشته شد. در این تقریر، رؤیای آمریکایی چیزی نیست جز یک ایماژ زیرا اسطوره‌ها، امیدهای جمعی و آرمان‌های آمریکا را بیان می‌کند. این ایماژ از نظر آدامز عناصر زیر را شامل می‌شود: (۱) باور به پیشرفت (۲) باور به حصول توفیق (۳) باور به آزادی (۴) باور به همزیستی خود/دیگری (۵) باور به پلورالیسم فرهنگی. علاوه بر این عناصر، تعریف

آدامز از رؤیای آمریکایی می‌تواند بر محتوای این رؤیا پرتوافشانی کند که عبارت‌اند از سرزمین فرصت‌ها، برابری، ثروت و خوشبختی، شمولیت یا آسیمیله شدن کامل در فرهنگ جریان اصلی، دموکراسی و شناسایی عمومی.

در طول قرون متمادی، آمریکا مقصد مهاجرت بسیاری از ملت‌ها بوده است و با استعاره‌هایی چون دیگ جوشان، کاسه سالاد، کلایدسکوپ و یا موزائیک تبیین شده است (Ştiuliuc, 2011: 368). این استعاره‌ها حکایت از آن دارد که در سرزمین آمریکا مهاجران احساس غربت نمی‌کنند، چراکه همه‌ی ساکنان این سرزمین به نوعی مهاجر هستند و دوگانه‌ی بومی و مهاجر در آنجا بی‌معناست و همین امر باعث می‌شود که سوژه‌های دیاسپورایی در آمریکا با یکدیگر احساس همبستگی کنند و میل به سرزمین مادری را در خود تقلیل دهند و در عوض میل به سرزمین میزبان را تشدید کنند. اگر از منظر مطالعات فرهنگی بخواهیم رؤیای آمریکایی را تبیین کنیم، باید آن را نوعی کالایی‌سازی تلقی کنیم؛ کالایی که دسترسی به آن و یا مصرف آن می‌تواند به صورت نمادین موجب تولید منزلت در سوژه‌های مهاجر گردد. لوئیس در کتاب «سیاست روانی رؤیای آمریکایی: کالایی‌سازی سوژگی در ادبیات قرن بیستم آمریکا» (Lois, 1994: 20) به این نکته اشاره کرده و معتقد است که رؤیای آمریکایی و کالا تقریباً مترادف‌اند، زیرا رؤیای آمریکایی دستگاه ایدئولوژیک کالا است (Ibid). از آنجایی که رؤیای آمریکایی رؤیای منزلت است، ارزش مبادله‌ای و نشانه‌ای آن برجسته است. مثلاً در روایت فیروزه جزایری، قهرمان داستان با بالا رفتن از نردبان کالایی‌سازی رؤیای آمریکایی یک نوع مسخ شدن را تجربه می‌کند و با تبدیل شدن از یک فقیر به غنی یک منزلت اجتماعی برای خود کسب می‌کند. لذا استدلال ما در خوانش این متن پالیمسستی آن است که خانم جزایری به‌عنوان سوژه‌ی دیاسپورایی تلاش می‌کند هویت بومی خود را به رؤیای آمریکایی ترجمه کند تا از این رهگذر به صورت نمادین به هویت آمریکایی دست پیدا کنند و موفقیت و بقای خود در سرزمین آمریکا را تضمین کند؛ به عبارت دیگر، او از طریق ترجمه کردن خود و خانواده‌اش (و به‌طور عالم ترجمه کردن هر سوژه‌ی دیاسپورایی) به رؤیای آمریکایی به یک هویت کالایی‌شده دست پیدا می‌کند و این هویت آنان را قادر می‌سازد که خود را از تنش بین آسیمیلیسیون و انزوا برهانند. این استدلال را می‌توان از منظر تئوری «بقای حیات سوژه‌ی مهاجر» که توسط هومی بابا مفهومی‌شده است، نیز بازخوانی کرد. البته در بخشی از این روایت که به ماجرای تسخیر لانه‌ی جاسوسی آمریکا در تهران مربوط می‌شود، آن تصویر رؤیایی از آمریکا که خانم

جزایری در سرتاسر این متن تولید کرده است، از هم فرو می‌پاشد و روایت رؤیای آمریکایی واژگون می‌شود و به تراژدی میل پیدا می‌کند، زیرا پس‌از آن واقعه ایرانیان مقیم آمریکا از آنجا اخراج می‌شوند و به آنان برچسب‌هایی منفی که معمولاً در آثار شرق‌شناسان شاهد هستیم زده می‌شود؛ اما از آنجایی که خانم جزایری نمی‌خواهد فروپاشی آن رؤیای آمریکایی را که خود عمیقاً به آن باور دارد بپذیرد، در بخش تراژیک داستان خود تلاش می‌کند کلیشه‌های تعصب‌آمیز آمریکایی‌ها علیه مهاجران ایرانی را به چالش بکشد تا به خوانندگان آمریکایی یادآوری کند که چنین کلیشه‌های تعصب‌آمیزی تهدیدی بالقوه علیه ایدئولوژی رؤیای آمریکایی هستند، اما تلاش‌های او برای زیر سؤال بردن این ناکامی بالقوه باعث می‌شود که او دست به خودکلیشه‌سازی بزند و خودشرقی‌سازی کند. از سوی دیگر، او این تراژدی و ناکامی بالقوه را به طنز ترجمه می‌کند تا اثرناکام‌کننده‌ی تعصبات را که بر تصویر رؤیای آمریکایی خدشه وارد می‌کنند، خنثی کند.

بحث و نتیجه‌گیری

در این پژوهش تلاش کردیم تجربه‌ی ایرانیان دور از وطن را از منظر حساسیت هویتی دو نفر از نویسندگان دیاسپورایی بازخوانی و تبیین کنیم. برای این منظور تجربه‌ی زیست دیاسپورایی را با مفاهیم پالیمرسست و هیبریداسیون مفهومی‌نه کردیم و نشان دادیم که نویسندگان دیاسپورای ایران در کنش‌های متنی و روایی خود به ترجمه‌ی فرهنگی متوسل می‌شوند و از این طریق باعث تولید پالیمرسست‌های فرهنگی می‌شوند. با رمزگشایی از این پالیمرسست‌ها نشان دادیم که این نویسندگان چگونه نظام معنایی سرزمین مادری را به سرزمین میزبان و یا بالعکس ترجمه می‌کنند و بدین‌سان سیاست هویتی خود را در کنش روایی خود صورت‌بندی می‌کنند. اسفندیاری که به دیاسپورای پیش از انقلاب تعلق دارد، دنیای ایرانی را به دنیای کافکایی ترجمه می‌کند تا از این طریق نگاه انتقادی خود به سرزمین مادری و هویت برآمده از آن را نشان دهد. این امر نشان می‌دهد که نویسندگان دور از وطن به‌رغم اینکه با غیاب جغرافیایی سرزمین مادری خویش مواجه‌اند، این غیاب را با خلق یک جغرافیای تخیلی در دنیای داستانی خود جبران می‌کنند؛ یعنی درست است که این نویسندگان دیگر در سرزمین مادری خود زیست نمی‌کنند، اما این وطن و سرزمین مادری است که در ذهن آن‌ها زیست می‌کند. این هستی‌شناسی مضاعف که ما آن را با استعاره‌ی پالیمرسست تبیین کردیم، به آنان یک خودآگاهی مضاعف می‌بخشد و جهان

زیست آنان را از هویت ذات‌گرایانه به هویت‌های سیال و در حال گذار معطوف می‌کند. از سوی دیگر، خانم جزایری که به دیاسپورای پس از انقلاب تعلق دارد، دنیای ایرانی را به رؤیای آمریکایی ترجمه می‌کند. قرائت تنگاتنگ ما نشان داد که او گرچه به رؤیای آمریکایی اعتقادی راسخ دارد، اما مانند اسفندیاری غیاب جغرافیایی وطن را با حضور تاریخی وطن در ذهن و در دنیای داستانی خود جبران می‌کند و همان‌طور که نمی‌تواند غیاب رؤیای آمریکایی را باور کند، غیاب وطن را نیز نمی‌تواند باور کند. لذا او نیز در این هستی‌شناسی مضاعف به یک خودآگاهی مضاعف رسیده و متن پالیمسستی او بر این مدعا صحه می‌گذارد. بازخوانی سنت روایی این دو نویسنده نشان می‌دهد که سیاست هویتی نویسندگان ایرانی دو از وطن چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب مسیر مشابهی را طی کرده است و در هر حالت، کنش روایی نویسندگان دور از وطن با درجه‌ای از شدت و حدت به یکی از دو قطب سرزمین مادری و یا سرزمین میزبان میل پیدا کرده است؛ به عبارت دیگر، هویت برآمده از سرزمین مادری به صورت ایستا در ذهن همه‌ی آنان باقی مانده است و هویت برساخته در سرزمین میزبان به صورت پویا بر آن سوار شده است. این خاصیت پالیمسستی نشان می‌دهد که سوژه‌های دیاسپورایی چگونه در سطح خودآگاه از یک نظام معنایی به نظام معنایی دیگر ترجمه می‌شوند.

تشکر و سپاسگزاری

لازم می‌دانم از آقای دکتر محمدسعید ذکائی استاد مطالعات فرهنگی دانشگاه علامه طباطبائی به سبب ارائه‌ی بینش‌های راهگشایشان و از اینکه امکان ارائه‌ی این مقاله در همایش «مطالعات ایرانیان دور از وطن» را فراهم ساختند و از پروفسور اینگرید هاتس دیویس استاد ادبیات انگلیسی و مطالعات جنسیت دانشگاه توپینگن آلمان به سبب تلاش‌ها و راهنمایی‌های ارزنده‌شان در زمینه‌ی توسعه‌ی مباحث نظری این پژوهش تشکر صمیمانه بکنم.

References

- Adams, J. T. (2012). *The Epic of America*. Transaction Publishers.
- Asad, T. (1985). *Europe and Its Others: Proceedings of the Essex Conference on the Sociology of Literature*, July 1984 (Vol. 2). University Of Essex..
- Asad, T. (1986). *The Concept of Cultural Translation in British Social Anthropology*. *Writing Culture: The Poetics and Politics of Ethnography*, 1, 141-164.
- Bhabha, H. (2004). *The Location of Culture*. 1994. London and New York: Routledge.
- Bhabha, H. K. (1990). *The Third Space: Interview with Homi Bhabha.* *Identity: Community, Culture, Difference*. Ed. Jonathan Rutherford.
- Callahan, J. F. (1996). *F. Scott Fitzgerald's Evolving American Dream: The "Pursuit Of Happiness" In Gatsby, Tender Is the Night, And the Last Tycoon*. *Twentieth Century Literature*, 42(3), 374-395.
- Clifford, J. (1994). *Diasporas*. *Cultural Anthropology*, 9(3), 302-338.
- Cohen, R. (2008). *Global Diasporas: An Introduction*. Routledge.
- Corbella, W. (2007). *Panopticism and the Construction of Power in Franz Kafka's the Castle*. *Papers on Language & Literature*, 43(1), 68.
- Cuddon, J. A. (1998). *The Penguin Dictionary of Literary Terms and Literary Theory*.
- Cullen, J. (2004). *The American Dream: A Short History of an Idea That Shaped A Nation*. Oxford University Press, USA.
- Dillon, S. (2005). *Reinscribing De Quincey's Palimpsest: The Significance of The Palimpsest in Contemporary Literary and Cultural Studies*. *Textual Practice*, 19(3), 243-263.
- Dillon, S. (2007). *The Palimpsest: Literature, Criticism, Theory*. Bloomsbury Academic.
- Dumas, F. (2004). *Funny in Farsi: A Memoir of Growing Up Iranian in America*. *Random House Incorporated*. Esfandiary.
- Esfandiary, F. M. (1968). *Identity Card: A Novel*. Grove Press.
- Genette, G. (1997). *Palimpsests: Literature in the Second Degree (Vol. 8)*. U Of Nebraska Press.
- Hochschild, J. L. (1996). *Facing Up to the American Dream: Race, Class, and the Soul of the Nation (Vol. 51)*. Princeton University Press.
- Kundera, M. (1988). *Kafka's World*. *The Wilson Quarterly* (1976-), 12(5), 88-99.
- Safran, W. (1991). *Diasporas in Modern Societies: Myths of Homeland and Return*. *Diaspora: A Journal of Transnational Studies*, 1(1), 83-99.
- Steiner, C. (2007). *Translated People, Translated Texts: Language and Migration in Some Contemporary African Fiction (Doctoral Dissertation, University of Cape Town)*.
- Ştiuliuc, D. (2011). *The American Dream as the Cultural Expression of North American Identity*. *Philologica Jassyensia*, 7(2 (14)), 363-370.
- Turner, M. (2008, March). *Unveiling the Secrets of Archimedes*. In AIP Conference Proceedings (Vol. 991, No. 1, Pp. 163-170). American Institute of Physics.

- Tyson, L. (1994). *Psychological Politics of the American Dream: The Commodification of Subjectivity in Twentieth-Century American Literature*. Ohio State University Press.
- Vander Hook, S. (2011). *Kindred and a Canticle for Leibowitz as Palimpsestic Novels*. Minnesota State University, Mankato.